

نمایش فرونیخوس و اشک تمساح آن!

منبع: [فیسوک امرمهدی بدیع](#)

وقتی صفحات تواریخ را ورق میزنیم و به جملات و توصیفات پدر تاریخ دقیق می شویم، متوجه می شویم که ما با دو دنیای کاملاً متفاوت رو به رو هستیم. جهان یونانی که نماینده تمام ارزشهای جهان غرب و جهان ایرانی که سمبل تمام آسیاست. هر چند که شرق خود متشکل از عقاید و فرهنگهای بسیار متنوع و گسترده است و نمی توان آن را یک قلمرو یکپارچه دانست، در اروپا این یکپارچگی فرهنگی و هویتی بیشتر به چشم می خورد .

اما راست آنست که نه شرق را میتوان با معیارهای غربی سنجید و نه غرب را با ارزشهای شرقی... این دو جهان، در دوره هایی مکمل یکدیگر و در زمانهایی متناقض یکدیگر بوده اند. غرب معمولاً از شرق جهانی خشک، بی روح و سراسر مادی و از طرفی برای خود شخصیتی روح گرا، آزادی خواه و مترقی ساخته است. مورخان و سیاحان اروپا که در بدترین دوران تاریخی و دقیقاً در زوال فرهنگ و تمدن ایرانی (دوره صفوی و قاجار) به ایران سفر کرده اند، سفرنامه هایی نوشته اند که یک سوی آن واقعیت اما سوی دیگر آن، توهین و تحقیر روح شرقی ست. در واقع یونانیان قرن پنجم پیش از میلاد در تشخیص فرهنگ ایرانی به همان اندازه دچار خطا شدند که سیاحان اروپا در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی. به راستی آیا میتوان نظام پادشاهی هخامنشی را نظامی دیکتاتور، کشتارگر و ناقص حقوق ایرانی ها در نظر گرفت؟ آیا به راستی کوروش و جانشینانش از ایرانیان برده هایی بی اختیار ساخته بودند؟ اگر از دریچه ارزشهای یک یونانی بسنجیم، بله! ایرانیان و همه مردمان مطیع آنها، برده و مملوک شاه بزرگ بودند. اما اگر هردو پا به پارس می گذاشت و در دل جامعه ایرانی زندگی میکرد، آنگاه می دید که نه تنها ایرانیان برده نیستند بلکه در اوج آزادی و خوشبختی و آرامش زندگی میکردند. در واقع پارس شهری بود که نامدار ترین و بلندآوازه ترین متفکران یونانی آرزوی دیدن آن را داشتند... آنجا بدون اغراق، آرمانشهر تمام انسانهای خردمند جهان بود.

در نبرد ایونی نکته هایی نهفته است تا بفهمیم روابط دو جهان ایرانی و یونانی چگونه بوده است. در واقع این دو جهان جهان ایرانی با همه نقاط ضعف و مثبتش برای یک یونانی یک آرمانشهر ایده آل بود. آرمانشهری که هیچگاه نتوانست در یونان حتی در عصر طلایی پریکلس نمود پیدا کند. شوش جایی بود که یک یونانی اصیل و آزاد، هم آن را دوست داشت و نفرت! هم خواهان جنگ و چیرگی بر آن بود و هم خواهان آشتی و دوستی و حتی مزدوری برای او! در واقع می توان گفت این مردان آزاد و پراوازه تاریخ همیشه پای مردان شوش را به حلالهای سیاسی خویش می کشاندند و خواهان دخالت شاه بزرگ در امور خویش بودن؛ و یا مثل جنگ های پلوپونز از ایرانیان کمک می گرفتند تا علیه برادران یونانی خویش بجنگند و شهرهای یکدیگر را ویران کنند...! ویرانگری هایی که متأسفانه بسیار کمتر از آتش سوزی آکروپل توسط خشایارشا، به چشم غربی ها آمده است. در هر ماجرای سرانجام این ایرانیان هستند که به جرمهای مختلف به مسلخگاه تاریخ کشیده می شوند تا تقاص بردگی و بندگی مردان آزاد یونان از آنها گرفته شود. اما قیام یا شورش "ایونی" یکی از این جدالها بود. قیامی که آغازش با یک یونانی بود، سودش برای هم پیمانانش و در نهایت بدبختی و فلاکت آن برای ایرانیان. آریستاگوراس مردی که امروز در اروپا لقب "آزادی خواه بزرگ ایونی" را یدک می کشد، به کتیف ترین شکل ممکن بر عهد و پیمان خود با داریوش خیانت کرد. همچنین پدرزن او که "همسفره و مشاور" شاه بود به راحتی تمام روزهایی که در کنار ایرانیان زندگی کرده بود را فراموش کرد و همچون داماد خویش بر پیمان خود خیانت کرد. اینها تنها گوشه ای از ماجراهایی بود که یونانیان با مردان شوش داشتند .

در این شماره از سلسل مقاله های جنگ های ایران و یونان، به سرانجام خیانت هیستی یه و بازپس گیری شهرهای غرب امپراتوری توسط آرتافرنس و ماردونیوس می پردازیم!

هیستی یه پدرزن آریستاگوراس رهبر شورش ایونی، پس از خیانت به داریوش و یک رشته جنگ و گریز با ایونی ها و اهالی خیوس و غارت شهر تاسوس، به شهر لسبوس حمله ور میشود. اما در میانه راه به ایرانیان برمیخورد! ادامه ماجرا را از زبان هرودوت و از کتاب یونانیان و بربرها (جلد ۲، صفحه ۹۴) برای شما نقل می کنم:

در پیکاری که یونانیان در مالن بر ضد ایرانیان به راه انداختند... در اوج درهم ریختگی و آشفتگی یونانیان، این امید که داریوش شاه هیستی یه را به رغم ناسپاس و خیانت کنونیش خواهد بخشود، در ذهن او قوت گرفت و چندان به زندگی دل بست که چون در ضمن فرار به دست یک سرباز ایرانی اسیر شد و چیزی نمانده بود که به ضرب شمشیر جاس سپارد، هویت خود را اعلام کرد و به زبان پارسی اعتراف کرد که هیستی یه است! اگر پس از آنکه اسیر شد او را به نزد داریوش شاه می بردند من تصور میکنم که هیچ بلایی سرش نمی آمد و داریوش خطایش را می بخشید. اما دقیقاً به همین دلیل و برای اینکه از فرصت بهره نجوید و خود را نراند، آرتافرنس فرمانروای سارد، و هارپاگ که هیستی یه را اسیر کرده بود، به محض اینکه هیستی یه به سارد رسید او را به چهار میخ کشیدند، سر از تنش جدا کردند و آن را مومیایی کرده نزد داریوش به شوش فرستادند. داریوش چون از حقیقت واقعه آگاه شد کسانی را که مرتکب آن رفتار شده بودند و او را زنده به حضورش نفرستاده بودند سرزنش کرد. آنگاه فرمان داد تا سر هیستی یه را شست و شو دادند و با نهایت احترام در گور مخصوص به خاک سپردند، چنان که گویی او یکی از کسانی بود که خدمات بزرگ به شخص شاه و به ایرانیان کرده بود. (هرودوت، کتاب ششم، فصل های ۲۹ و ۳۰)

این همان هیستی یه بود که با وعده های فریبنده اما دروغ، داریوش را ترک کرد و بر خلاف قولش هیچگاه دیگر به شوش بازنگشت. اما بر عهد و پیمان خود همچون آریستاگوراس خیانت کرد و پس از آن دت به یکسری جنگهای بی سر و ته زد و در آخر نیز به دست نیروهای

ایرانی اسیر شد. اما دقیقا در زمانیکه احساس کرد دیگر راهی ندارد، به امید اینکه داریوش "خطابش را می بخشد" خود را به سرباز ایرانی معرفی کرد. اما آرتافرنس که از خیانت او خشمگین شده بود او را درجا کشت. چیزی که داریوش با وجود بی مهری های هیستی به، خواستار آن نبود و فرماندار خود را به خاطر این عمل سرزنش کرد. بدیع درباره این رفتار داریوش می نویسد :

اغماض و چشم پوشی و مدارا و نیکرفتاری داریوش چنان و چندان بود که همگان از آن آگاه بودند و به آن اقرار داشتند، و این رفتار چندان معروف همگان بود که مورخ یونانی می تواند در کمال اطمینان گزارش دهد که پادشاه ایران حتما آن خطاهای سخت و گناهان بزرگ را بر هیستی به می بخشود. هرودوت کمی بعد با همان لحن نوشته است: داریوش، وقتی که فنیقی ها مه تیوو خوس فرزند میلیتاد را به نزدش آوردند هیچ رفتار بدی با او نکرد بلکه بر عکس، مال فراوان به او بخشید با خلعت بسیار، و یک خانه با یک تیول و همسری از نژاد ایرانی، که مه تیوو خوس از او صاحب فرزندی شد که میان ایرانیان صاحب مال و جاه شدند و ایرانیان آنان را از خود می دانستند. (بدیع، کتاب دوم، پاورقی صفحه ۹۴)

وقتی این جملات را می خوانیم ناخودآگاه به یاد کشوری های ابرقدرت و متمدن امروزی می افتیم! که هر از گاهی یکی از سیاسیون درمانده از شرایط سیاسی ایران را در کشور خود پناه داده و به او حقوق و مواجب می دهد. البته این رفتار مختص به داریوش نبود. بعدا خواهیم دید که خشایارشا فرزند داریوش نیز، میهمان یکی از بزرگ ترین و نامدار ترین شخصیت های یونان باستان یعنی تمیستوکلس آتنی فاتح سالامیس بود. بنابراین می توان ادعا کرد که ایرانیان نخستین ملت جهان در پناه دادن به مجرمان سیاسی نگون بخت کشورهای بیگانه بودند. عادتی که امروز نیز در کشورهای پیشرفته ای همچون فرانسه، انگلستان و ایالات متحده همچنان رواج دارد.

اما ایرانیان بر این مقدار نیز اکتفا نکردند. پس از آرام گرفتن شعله ی ویرانگر جنگ ایونی، نماینده داریوش در سارد دستور داد نمایندگان شهرهای ایونی همگی در سارد حاضر شوند. آرتافرنس از آنها خواست که میان خود پیمان ببندند و "متعهد شوند که اختلاف های خود را از راه های قضایی حل کنند نه از طریق آدم ربایی و دستبرهای متقابل!" جملاتی که در داخل پراتنز قرار دادم دقیقا همان چیزی ست که هرودوت در بندهای ۱ تا ۷ کتابش به آن ادعا کرده است. با این وجود آیا می توان ایرانیان را نابودکننده فرهنگ و تمدن ایونی معرفی نمود؟ گویا معادله ها در تاریخ نگاری اروپا برعکس شده است. ایونی هایی که به گفته هرودوت به غارت و دستبرد عادت کرده بودند از آن پس نزد یک "بربر" متعهد می شوند تا دیگر با هم، هیچ خصومت و دشمنی نداشته باشند و دست از آدم ربایی و تجاوز به قلمرو یکدیگر بردارند! البته روح متمدن ایرانی به این نیز راضی نشد! ماردونیوس، برادرزاده و داماد داریوش که برای کمک به آرتافرنس و بازپس گیری ایونی گسیل شده بود در سال ۴۹۲ دست به اقدامی زد که شگفتی هر یونانی را به هنگام شنیدن آن برمی انگیزد: او پس از درهم شکستن تمام خودکامگان ایونی، در شهرهای ایونی نظام دموکراسی برقرار کرد! آری...یک "بربر" در یونان سامانه پادشاهی از جنس نظام ملت خویش را برپا نمی کند، بلکه نظام "دموکراسی" که مورد علاقه یونانی های باستان بود در تصرفات داریوش برقرار می سازد. در کتابهای رایج غربی نه تنها این رفتار ماردونیوس مورد تجلیل واقع نمی شود، بلکه به کل وجودیت فیزیکی ماردونیوس زیر سوال می رود!!! این تنها یکی از سکوت های قراردادی غرب در تاریخ نویسی عصر باستان است...اروپا درباره اقدامات متمدنانه آرتافرنس و ماردونیوس سکوت می کند تا هاله ی قداست دروغینی که به دور ارزشهای یونانی(و به شدت آتنی) کشیده اند، از بین نرود!

اما آتن، این شریک آریستاگوراس و متهم ردیف اول واقعه ی سارد، تنها به چند قطره اشک در آغوش تئاتر اکتفا کرد و البته همین نیز برای مردان آزاد آتن، غیرقابل تحمل بود! بدیع(جلد دوم، صفحه ۹۲) چنین می نویسد :

آتنی ها به شیوه خودشان در تکمیل بدبختی های میلط شرکت کردند. فرونیخوس شاعر تراژدی پرداز آتن نمایشنامه ای درباره "تصرف میلط" نوشت که اشک تماشاگران را درآورد. و همین شاعر محکوم به پرداخت هزار درم جریمه شد. زیرا که بدبختی هایی را گزارش کرده بود که آتنی ها نخواسته بودند آنها را پیش بینی کنند. یعنی بدبختی هایی که در حقیقت خودشان میلطی ها را وادار به گرفتار شدن به آنها کرده بودند، زیرا که آریستاگوراس، دلگرم از حمایت آنان، جرأت کرده بود که سر به شورش بردارد، و هم آنان بودند که سارد را به آتش کشاندند و چون خود را رویاروی ایرانیان دیدند "از ترس زهره ترک شدند"، و از آن پس گوش هایشان دیگر آوای درخواست های مکرر آریستاگوراس را نمی شنیدند و در نتیجه ایونی ها را در دست سرنوشت تنها گذاشتند و گریختند و به دریا زدند.

492 پیش از میلاد پس از نبرد لادیا به پایان رسید...ایرانیان نه تنها از آن پس با ایونی ها به دیده دشمن نگرستند، بلکه نظم و امنیت مورد نیاز آنان را تا واپسین روزهای امپراتوی خویش برقرار ساختند. در اینجا فقط یک چیز باقی ماند: سارد! شهری که با تصمیم مردان آزاد آتن به آتش کشیده شد. طبیعتا این جسارت آتن نمی توانست از نظر شاه بزرگ نادیده گرفته شود! آتن باید تنبیه می شد تا بدان طرف حسابش کیست و باید چگونه با آن رفتار کند...این همان تنبیه بود که منجر به نبرد ماراتن شد. البته این تنها یکی از دلایل حضور داتیس در ماراتن بود و حضور و پافشاری خاندان هیپیباس پیر نیز در این امر نقش مهمی داشتند. در مقاله بعدی به سراغ نخستین نبرد رسمی ایران و آتن یعنی ماراتن می رویم...